

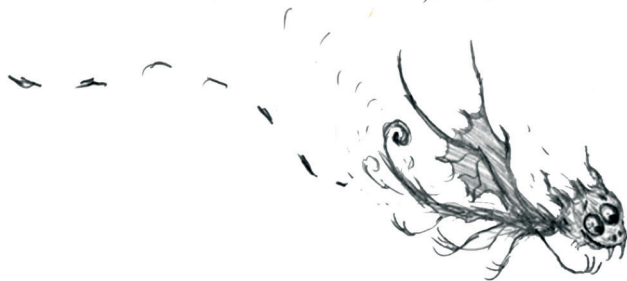
زمانه‌ی جادو ۲: همسفران جادو



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



همه‌فران جادو



کرسیدا کاوئل

چکامه چکامیان

سرشناسه: کاول، کرسیدا، ۱۹۶۶ - م. Cowell, Cressida
عنوان و نام پدیدآور: زمانه‌ی جادو ۲: همفران جادو/نویسنده و تصویرگر کرسیدا کاول؛ مترجم فاطمه چکامیان رحمانی.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۳۹۶ ص.؛ مصور

شابک: دوره: ۴-۳۹۶-۶۰۰-۴۶۲-۹۷۸؛ ۰۰-۵۳۴-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The Wizards of Once, twice magic.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰ م.

موضوع: Children's stories, English -- 20th century

شناسه‌ی افزوده: چکامیان رحمانی، فاطمه، ۱۳۶۲ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: PZ۷/ک۲۸۳۸ ۱۳۹۸

رده‌بندی دیویی: [ع] ۸۲۳/۹۱۴

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۶۹۰۳۹

۷۱،۰۰۰۳۰۱



انتشارات پرتقال

زمانه‌ی جادو ۲: همفران جادو

نویسنده: کرسیدا کاول

مترجم: چکامه چکامیان

ناظر محتوایی: آزاده کامیار

ویراستار ادبی: زینب زنهاری

ویراستار فنی: آزاده دهقانی - فاطمه صادقیان

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریپور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / زهرا گنجی - مینا فیضی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۰۰-۵۳۴-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: پرسیکا

چاپ: پارسا نقش

صحافی: مهرگان

قیمت: ۴۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



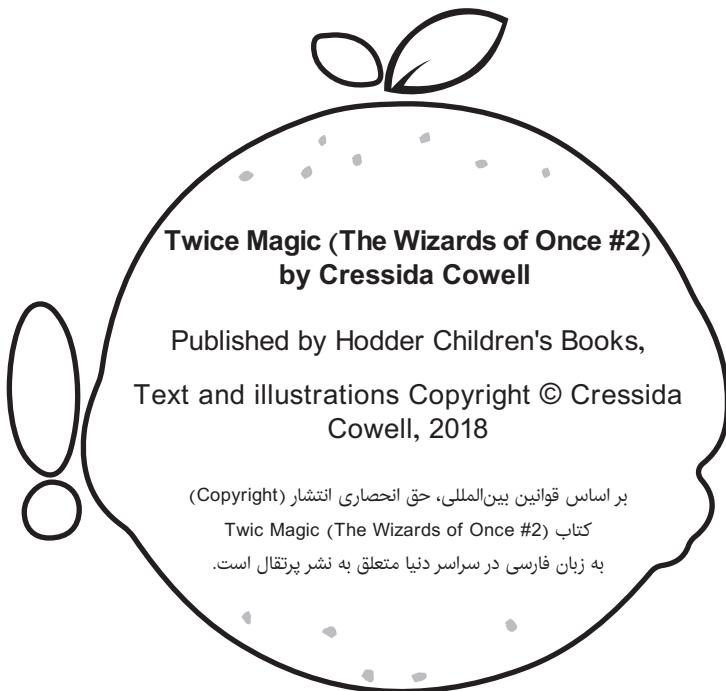
www.porthaal.com



kids@porthaal.com

تقدیم به کلماتین عزیزم با عشقی سرشار
کریک

تقدیم به پدرم که مثل انگیز و مهربان و مقتدر است
و مادرم که صبور و آرام است.
ش.خ



Twice Magic (The Wizards of Once #2)
by Cressida Cowell

Published by Hodder Children's Books,
Text and illustrations Copyright © Cressida
Cowell, 2018

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب (Twice Magic (The Wizards of Once #2)

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

ایک داستان
دو قهرمان دار



دختر قصه‌ی ما، کاش، جنگاور است
ولی جادویی، قدرتمند و فارق‌العاده دارد.
جادویی که با آغوش سازگار است.



پسر قصه‌ی ما، زار، باروگر است،
اما کف دستش یک لکمی سماره بافوش کرده
که شاید پاک کردن آن معال باشد...



سرزمین‌های اشغالی

مرکز شهر جنگوران

از این طرف

راه شیرخ

امپراتوری جنگوران

قلمروی ملکه سیاروس





جنگاوران

دریاچه جبهه

قلمروی جاب و جابان
(بیتان)

قلمروی انکنزو

کدر جادوگرستان

دریاچه گمشدگان

مهد

کوستان ساحری
غولستان

قلعه مرو

مرکزهای جابریان

جاده ساحری
جای پای غولها

دریاچه

دوباره

روزگار است

جادو

وجود داشت...

سرآغاز

عصر غول‌ها را تصور کنید.

سال‌های دور، خیلی خیلی دور، در جزیره‌ای خیلی قدیمی در بریتانیا که هنوز خودش هم خبر نداشت جزء بریتانیاست، همان زمان‌هایی که سرتاسر کشور پوشیده از جنگل بود، دو نوع آدمیزاد در این جنگل‌ها زندگی می‌کردند و باهم سر جنگ داشتند.

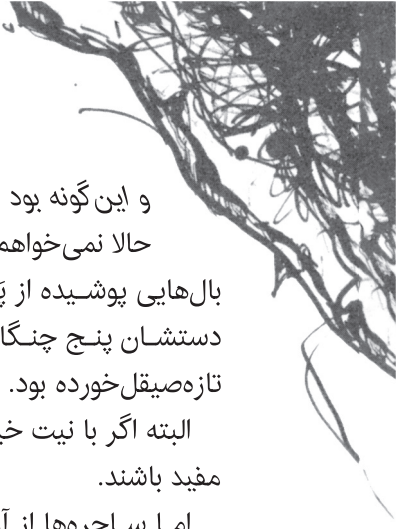
جادوگرها گونه‌ای از این آدمیزادها بودند و قبل از این‌که کسی یادش بیاید، در این جنگل سکونت داشتند. آن‌ها به اندازه‌ی خود جنگل سحرآمیز بودند و پشت گربه‌برفی‌های غول‌پیکرشان سوار می‌شدند. گونه‌ی دیگر آدمیزادها، **جنگاوران** بودند که با شمشیرهای درخشان و آتش، جادو را مهار کرده و این‌طوری توانسته بودند برای خودشان قلعه و زمین‌های آباد و دنیایی جدید بسازند.

پیروز میدان نبرد همیشه جنگاوران بودند؛ چون سلاحشان از آهن ساخته شده بود...

... و آهن تنها چیزی بود که جادو روی آن هیچ تأثیری نداشت.

این، قصه‌ی پسری جادوگر و دختری جنگاور است. پسر و دختر جوانی که هر دو سرزنده و جویای نام و سرشار از فکرهای بکر بودند؛ اما از زمان تولد یاد گرفته بودند که مثل کارد و پنیر باشند. این قصه‌ی آشنایی آن‌هاست؛ این‌که چطور یاد گرفتند باهم دوست باشند و به دنیا و هرچه توی آن است، از دریچه‌ی چشم یکدیگر نگاه کنند. واقعاً قرار بود که این قصه، قصه‌ای **شاد** باشد... اما با کمال تأسف در جریان آخرین ماجراجویی هیجان‌انگیز، آن دو...

اتفاقی باعث شدند **ساحره‌شاه** از درون سنگ آزاد شود؛ از درون همان سنگی که بی هیچ خطری، قرن‌های طولانی اسیرش شده بود...



و این گونه بود که ساحره‌ها به فهرست عجایب جنگل بکر بازگشتند. حالا نمی‌خواهم شما خواننده‌های نازنینم را بترسانم؛ اما ساحره‌ها بال‌هایی پوشیده از پَر داشتند و خونشان اسیدی بود و سر هر پنجه‌ی دستشان پنج چنگال دراز داشت که به تیزی تیغ و شمشیرهای بُران تازه‌صیقل خورده بود.

البته اگر با نیت خیر از این چنگال‌ها استفاده می‌شد، ممکن بود حتی مفید باشند.

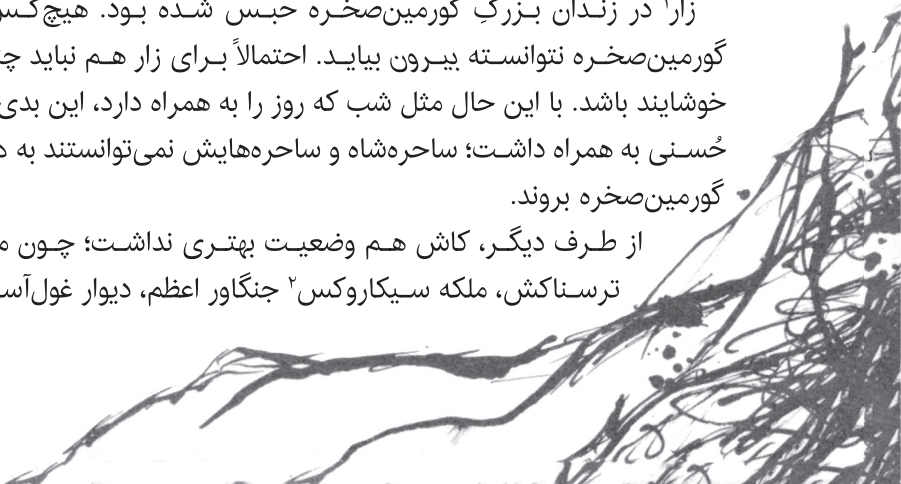
اما ساحره‌ها از آن دسته شیاطینی نبودند که از چیزهای مفید و خوب خوششان بیاید؛ آن‌ها قلب سینه‌سرخ‌ها را به دندان می‌کشیدند و می‌خواستند سر به تن کل دنیا و متعلقانش نباشد.

و ساحره‌شاه سردسته‌ی ریز و درشتشان بود...

هیچ‌کس خبر ندارد که ساحره‌شاه کجا مخفی شده؛ اما من خبر دارم. ساحره‌شاه با افکار شرورانه و درهم و برهم، با خودش فکر کرد: با این پسره کار دارم. این پسره تقریباً توی مشتمه و لازمش دارم؛ چون اون می‌تونه کمک کنه تا به اون دختره که جادوی سازگار با آهن داره، برسم... چون اگه اون جادو رو گیر بیارم، بالاخره می‌تونم شکست‌ناپذیر بشم... اما خوانندگان نازنینم، ترس بی‌ترس! امکان ندارد فکر و خیال‌های ساحره‌شاه عملی شود.

زارا در زندان بزرگِ گورمین‌صخره حبس شده بود. هیچ‌کس از گورمین‌صخره نتوانسته بیرون بیاید. احتمالاً برای زار هم نباید چندان خوشایند باشد. با این حال مثل شب که روز را به همراه دارد، این بدی هم حسنی به همراه داشت؛ ساحره‌شاه و ساحره‌هایش نمی‌توانستند به درون گورمین‌صخره بروند.

از طرف دیگر، کاش هم وضعیت بهتری نداشت؛ چون مادر ترسناکش، ملکه سیکاروکس^۲ جنگاور اعظم، دیوار غول‌آسایی





از این سر تا آن سر مرزهای غربی قلمروی فرمانروایی
کشیده بود. دیواری سر به فلک کشیده که حتی اگر غول‌های
قدم‌بلند بالارونده هم روی نوک انگشتان پاهایشان می‌ایستادند،
نمی‌توانستند آن طرفش را ببینند. بله! ملکه این دیوار را کشیده بود تا
مردمش از حمله‌ی جادوگرها در امان باشند.
به این ترتیب دو قهرمان ما، هرگز نمی‌توانند در داستانی به این
کوتاهی با یکدیگر یا با ساحره‌شاه روبه‌رو شوند.
اصلاً به‌سختی می‌شد باور کرد که از اولش هم آن‌ها با همدیگر ملاقات
کرده باشند.
یک بار این اتفاق افتاد.

بدون شک نمی‌شده
به باردیگ هم این
اتفاق بیفته می‌شده؟